

مرگ در جنگل

از شروود اندرسن

و

۲۵ داستان

از نویسندگان دیگر

ترجمه

صفدر تقی‌زاده

محمدعلی صفریان

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران-۱۳۹۷

فهرست

پیشگفتار / هفت
درباره داستان کوتاه / نه

| | | |
|-----|-------------------|------------------------|
| ۱ | ادگار آلن پو | تصویر بیضی شکل |
| ۸ | ایوان تورگینف | یرمولای و زن آسیابان |
| ۲۶ | گی دو موپاسان | یک تکه ریسمان |
| ۳۶ | آنتون چخوف | متهم |
| ۴۴ | اچ.اچ. مونرو | بیر خانم پگل تاید |
| ۵۱ | شروود اندرسن | مرگ در جنگل |
| ۶۹ | ویرجینیا وولف | ارثیه |
| ۷۸ | جیمز جویس | یک حادثه دردناک |
| ۹۵ | دی.اچ. لارنس | معدنچی بیمار |
| ۱۰۶ | پرل اس. باک | اهریمن پیر |
| ۱۲۵ | آلدوس هاکسلی | پرتره |
| ۱۴۲ | جیمز تربر | زندگی پنهان والتر میتی |
| ۱۵۲ | ویلیام فاکنر | عمو ویلی |
| ۱۸۳ | ویلیام فاکنر | مو |
| ۲۰۴ | ارنست همینگوی | گره در باران |
| ۲۱۱ | جان استاین بک | کوه‌های بزرگ |
| ۲۳۲ | فرانک اوکانر | نخستین اعتراف |
| ۲۴۶ | ایزاک بشویس سینگر | همسایه‌ها |

| | | |
|-----|---------------------|-------------------------------|
| ۲۶۲ | آلبرت مالتز | واقعهٔ سر پیچ خیابان |
| ۲۷۲ | اوژن یونسکو | عکس کلنل |
| ۲۹۰ | آلبر کامو | مهمان |
| ۳۱۰ | برنارد ملامود | بشکهٔ جادو |
| ۳۳۶ | آرتور میلر | شهرت |
| ۳۵۰ | نورمن می‌لر | خانهٔ کاغذی |
| ۳۷۲ | گابریل گارسیا مارکز | کسی که گل‌های رز را درهم ریخت |
| ۳۸۰ | دانلد بارتلمی | مدرسه |

پیشگفتار

در این کتاب، بیست‌وشش داستان کوتاه از نویسندگانی که در نوشتن این قالب ادبی شهرت دارند گرد آمده است. هر یک از این داستان‌ها، تا حدود زیادی نمایانگر سبک و سیاق ویژه هر نویسنده است و از آنجا که بیشتر آن‌ها از میان مجموعه‌های منتخب داستان‌های کوتاه به‌زبان بیگانه، انتخاب و ترجمه شده‌اند، نمونه‌های تقریباً کاملی از شکل‌های گوناگون داستان کوتاه در دو قرن اخیر به‌دست می‌دهند. شاید بتوان با مطالعه این داستان‌ها که در کتاب به ترتیب تاریخ زندگی نویسندگانشان آمده‌اند، با سیر تکاملی و پیشرفت تاریخی و فنی داستان کوتاه از قرن نوزدهم تا به امروز آشنایی بهتر و بیشتری پیدا کرد.

همچنین می‌توان امیدوار بود که مطالعه این داستان‌ها به‌علت داشتن درونمایه‌ای انسانی و اجتماعی، و نیز به‌علت ساختمان فنی و ارزش و اعتبار تجربی و ارائه سبک‌های متنوع و امکان‌های گوناگون این قالب ادبی، بتواند برای نویسندگان نوپا و با استعداد امروز سودمند واقع شود. در مقدمه کتاب کوشش شده است مطالبی درباره تاریخچه داستان‌نویسی و ویژگی‌های کلی داستان کوتاه و تفاوت‌های اساسی آن با داستان بلند، با استناد به‌آراء صاحب‌نظران این رشته ارائه شود. به‌علاوه برای هر یک از نویسندگان، زندگینامه کوتاهی فراهم آمده است که هم شرح‌حال نویسندگان و هم تا حدودی بررسی سبک و مشخصات آثار مهم آن‌ها را در برمی‌گیرد.

در این مجموعه از هر نویسنده، یک داستان کوتاه آورده شده است به استثنای «ویلیام فاکنر» که از او به علت تأثیر فوق‌العاده‌اش بر بسیاری از نویسندگان نسل بعد از خود، دو داستان کوتاه می‌خوانیم. مشوق و راهنمای «ویلیام فاکنر» در کار نویسندگی، «شروود اندرسن» بود. «اندرسن» همچنین نخستین نویسنده‌ای بود که داستان‌نویسی را از قید و بندهای معمول آن زمان رها کنید و بی‌توجه به طرح و قالب‌های از پیش ساخته، برای بیان عواطف ژرف انسانی، از زبانی ساده و بی‌پیرایه سود جست. شاید همین خود، دلیل انتخاب نام داستان کوتاه او «مرگ در جنگل» برای این مجموعه باشد.

درباره داستان کوتاه

داستان کوتاه، انعطاف‌پذیرترین نوع ادبیات داستانی است. «داستان» ممکن است مجموعه‌ای از چند حادثه یا یک تک‌گویی یا توصیفی ساده از واقعه‌ای بدون شخصیت باشد. «کوتاه» بودن آن هم می‌تواند چیزی مثلاً بین یک صفحه تا ده‌هزار کلمه را دربرگیرد. اما از ویژگی‌های مشخص داستان کوتاه این است که پس از خواندن به‌علت بیان حالات انسانی و اجتماعی «بلند» جلوه می‌کند.

داستان کوتاه که در اوایل قرن نوزدهم یتیمی بی‌نام و نشان بود، به‌صورت متداول‌ترین و مردم‌پسندترین قالب ادبیات داستانی وارد قرن بیستم شد. یکی از دلایل آن، علاوه بر تحولات صنعتی و اجتماعی و فرهنگی، رواج فراوان نشریه و مجله در قرن بیستم بود. این نشریه‌ها به‌سبب خوی سرعت‌طلب خوانندگان خود، به‌متون کوتاه و تصاویر بسیار و مطالبی که حوصله آنان را سر نبرد نیاز وافر داشتند. بدین ترتیب، داستان کوتاه خوانندگان فراوان یافت و نیاز بدان موجب افزایش کیفیت شد و رفته‌رفته به مرحله تکامل رسید و سرانجام به‌صورت شاخه ادبی و هنری مستقلی با امکانات بیانی مؤثر از حالات برون و درون انسان درآمد.

ادبیات تخیلی را به‌منابۀ هنر می‌توان به‌نوعی عینیت بخشیدن به عواطف بشری و میل به تفکر و ادراک تعبیر کرد. آنچه به‌طور کلی، داستان کوتاه امروزی را از داستان‌ها و قصه‌های پرحجم دوران باستان تا قرن نوزدهم متمایز می‌کند تلاش آگاهانه نویسندگان نوین در شکل

بخشیدن و به قالب درآوردن مصالح کار خود به صورت اثری هنری است. این گفته البته ارزش بعضی از نوشته‌های آن ایام را به عنوان آثار روایتی ارزنده نفی نمی‌کند اما نوشته‌ای روایتی به عنوان اثری هنری، یعنی چیزی متفاوت با نوعی تفنن بی‌شکل یا پند و اندرز اخلاقی، بی‌تردید پدیده‌ای کاملاً تازه، دست‌کم از دیدگاه تاریخی است.

نوشته روایتی یا داستانسرایی البته تاریخی به قدمت تاریخ بشر دارد اما داستان بلند و داستان کوتاه، به صورت آثار روایتی مشخص و متمایز، از دستاوردهای ادبی دوران اخیر است. داستان بلند یا رمان حدود کمتر از دو بیست و پنجاه سال پیش متولد شد و در قرن نوزدهم دوران طفولیت را به سر آورد و پیش از قرن بیستم به سرحد بلوغ رسید. اما داستان کوتاه با وابستگی‌هایی که به داستان‌های بلند اولیه داشت در اواسط قرن نوزدهم ظهور کرد و در دهه‌های بعدی رشد و توسعه یافت و ناگهان در نیمه اول قرن بیستم به حد کمال نزدیک شد. بدین ترتیب، این تناقض شگفت‌آور است که روایت مثنوی کوتاه هرچند خود یکی از قدیمی‌ترین انواع ادبی به‌شمار می‌آید، آخرین شاخه و قالبی است که پس از نوشته‌های حماسی، تغزلی، درام و داستان بلند، توانایی ذاتی و امکانات هنری خود را بازمی‌یابد.

اگر به زمینه تاریخی نثر روایتی نظری بیفکنیم متوجه می‌شویم که نثر — در برابر شعر — در سطح جهانی از سوی هنرمندان خلاق آن زمان مورد اعتنای چندانی نبوده و فقط برای مطالب تفننی سبک یا دستورالعمل اخلاقی به کار می‌رفته است. نخستین داستان‌های نوشته شده (حکایت، افسانه، مثل یا قصه) روایت‌های سطحی و ساده‌ای بوده‌اند که از میان سنتی شفاهی، بازمانده از دوران پیشین، نشو و نما کرده‌اند. حتی آنتی‌ها که ذهنی هنری داشتند و تراژدی و کمدی و اشعار تغزلی ناب و منظومه‌های روایتی را ابداع کرده بودند، نثر روایتی را در قالب هنری نیابورده‌اند. در واقع یونانی‌ها هم حاضر نشدند یکی از نه تن الهه شعر و هنر^۱ را به نثر داستانی اختصاص دهند.

هرچند در قرون وسطی، شعر همچنان بر ادبیات حاکم بود، دو قالب مشخص روایتی در این دوران ظهور کرد که بعدها بر قصه‌های رنسانس و داستان بلند قرن هجدهم، اثر گذاشت. فرانسوی‌ها، شکل تازه‌ای از افسانه، موسوم به «فابلیو»^۱ را پدید آوردند که روایتی واقع‌گرا و نزدیک به زندگی مردم، اما به‌نظم بود. ایجاز و واقع‌گرایی «فابلیو» بر نویسندگان دوره رنسانس و از جمله «جفری چاسر»^۲ آنچنان تأثیری گذاشت که او در تعدادی از «قصه‌های کانتربوری» خود از این قالب سود جست. اگر «فابلیو» را با خصوصیات تند و دلپذیرش به‌عنوان نوعی داستان کوتاه خام قرون وسطی به‌حساب آوریم، در آن صورت «رومانس»^۳‌های قرون وسطی را نیز می‌توان نوعی روایت داستان‌گونه به‌شمار آورد. رومانس که داستانی طولانی و تصنعی از ماجراهای عشقی پاک و منزّه و ایمانی مذهبی است به‌طور تقریباً مطلق برای اشراف نوشته می‌شد و آرمان‌های زندگی فئودالی را باز می‌تافت. در انگلستان، مثلاً، بسیاری از این رومانس‌ها به ماجراها و فتوحات برجسته «شاه آرتور» و «شوالیه‌های میز گرد» او مربوط بود. در قرن پانزدهم «سر توماس ملوری»^۴ این نوشته‌ها را گرد آورد و تحت عنوان «مرگ آرتور» بازنویسی کرد که بعدها به‌خاطر زیبایی شکل و زبان در عداد بهترین رومانس‌های قرون وسطی در انگلیس شناخته شد.

رنسانس، بیدار کننده و آگاهاننده مردم اروپا نسبت به امکانات و گستردگی‌های زندگی دنیوی بود. رنسانس موجب شد اروپاییان از این فکر و نظر قرون وسطایی رو برگردانند که زندگی دردناک و ملال‌آور است و انسان باید اصولاً خود را برای زندگی پس از مرگ آماده کند. انسان دوره رنسانس، زندگی را پذیرا شد و خود را از تصورات ذهنی و ایدئالیسمی که مشخص قرون وسطی بود رها کرد و نسبت به آنچه در زندگی، واقعی و قابل لمس بود کنجکاو و توجه از خود نشان داد. بنابراین، آثار روایتی این

1. Fabliau

2. Geoffrey Chaucer (۱۳۴۰-۱۴۰۰): شاعر انگلیسی.

3. Romance

4. Sir Thomas Malory (حدود ۱۴۷۰): نویسنده انگلیسی.

تصویر بیضی شکل

ادگار آلن پو

Edgar Allan Poe

(۱۸۴۹-۱۸۹۰)

«ادگار آلن پو» نه تنها داستان نویسی استاد و چیره دست و شاعری شوریده و بدعت گذار، که منتقد ادبی متنقد و توانایی بود که در امریکا برای نخستین بار توانایی های نقد ادبی را به شیوه ای علمی وسعت بخشید و خود از قوانین کاملاً مشخص و طبقه بندی شده ای پیروی کرد. به خلاف «هاثورن» و سایر نویسندگان امریکایی که معتقد بودند هنر - دست کم بخشی از آن - می بایست آموزنده و ادبی یا از لحاظ اخلاقی آگاهی دهنده و عبرت آموز باشد، «پو» اعتقاد داشت که هدف هنر، به سادگی، آفرینش زیبایی است و «تنها لذت بردن از زیبایی نیست بلکه تلاش بی حدی است برای رسیدن به زیبایی یگانه عالم بالا. ما که از شکوه و جلال وجدآور آن عالم از پیش آگاهی یافته ایم، اکنون می کوشیم با ترکیب گوناگون اشیاء و اندیشه های زمان، بخشی از آن زیبایی را به دست آوریم، بخشی که شاید تک تک عناصر آن از ابدیت مایه گرفته باشد.»

عقاید و نظرات «پو»، درباره ادبیات داستانی و نمونه هایی از داستان های کوتاه اش که ساختی بسیار محکم و سنجیده دارد، در شکل و محتوای داستان کوتاه نوین امریکایی و اروپایی تا سال ۱۹۲۰ تأثیر شگرفی گذاشت. «پو» در نقدی که بر کتاب «داستان های دوباره گفته شده» ی «هاثورن» نوشت، اعلام کرد که یک هنرمند چیره دست روایتگر، حوادث و ماجراهای داستان خود را بر تأثیری واحد و از پیش در نظر گرفته شده منطبق می سازد. او نوشت: «اگر نخستین جمله اصلی (نویسنده) به قصد و نیت باروری این تأثیر نوشته نشده باشد، بی شک در همان گام اول شکست خورده است. در تمامی داستان، نباید

حتی کلمه‌ای نوشته شود که مستقیم یا غیرمستقیم، به آن یگانه طرح از پیش ساخته شده متمایل نباشد.»

این نظریه بعدها به صورت یکی از اصول و ویژگی‌های بارز یک داستان کوتاه خوب درآمد. برای دستیابی به وحدت این تأثیر، «پو»، بر نیاز شدید به طرح و نقشه‌ای خوش‌ساخت و مستحکم تأکید داشت.

داستان‌های «پو» را به دو گروه مجزا تقسیم کرده‌اند: یکی داستان‌های عقلی و منطقی و دیگری داستان‌هایی با فضای تخیلی. در گروه نخست می‌توان از داستان‌های «نامه به سرقت رفته» و «جنایت‌های خیابان مرده‌شوخانه»، یعنی داستان‌های پلیسی دلهره‌آوری با طرح و نقشه‌ای بسیار هوشمندانه نام برد. و در گروه دوم، باید به داستان‌های «سقوط خانه آشر»، «لیجیا» و «ویلیام ویلسون» اشاره کرد که در آن‌ها حادثه اندک اما اتمسفر و فضای تخیلی طولانی است و تجزیه و تحلیل‌های روانی را دربر می‌گیرد. بسیاری از خوانندگان امروزی که نفس و روانشان زیر فشارهای شدید له می‌شود، از خواندن آثار «پو» با آن حالات از خودبیگانگی قهرمانان عصبی و روانی و تجزیه و تحلیل‌های سوژکتیو آن بخش غیرعقلانی از ذهن آدمی، لذت فراوان می‌برند.

«پو» به سال ۱۸۰۹ در «بوستون» از پدر و مادری بازیگر تئاتر به دنیا آمد. دوساله که بود پدرش خانواده را رها کرد و مادرش نیز مرد. از این‌رو بازرگانی ثروتمند به نام «جان آلن» که خود فرزندی نداشت نگهداری از او را به عهده گرفت. نام دوم او از همین خانواده گرفته شده است. «پو» همراه با خانواده «آلن» پنج‌سالی را در انگلستان گذراند و در بازگشت به آمریکا در هجده‌سالگی به دانشگاه «ویرجینیا» رفت اما با وجود پیشرفت قابل توجه در درس خود، به علت میگزساری و قمار و عدم امکان پرداخت بدهی‌های خویش از دانشگاه اخراج شد. کمی بعد به زادگاه خود بازگشت و اولین مجموعه شعرش «تیمور لنگ و اشعار دیگر» (۱۸۲۷) را انتشار داد. سپس دوسالی در ارتش آمریکا خدمت کرد و در سال ۱۸۳۵ سردبیر مجله «پیام ادبی جنوب» در ریچموند شد و داستان‌های کوتاه بسیار و اشعار گوناگونی نوشت که از آن میان داستان کوتاه «سوسک طلایی» (۱۸۴۳) و شعر «کلاغ» (۱۸۴۵) او شهرت زیادی به دست آورد. داستان‌های کوتاه‌اش در دو مجموعه به نام‌های «داستان غریب و خیال‌انگیز» (۱۸۳۹) و «داستان‌ها» (۱۸۴۵) انتشار یافت. بیشتر

یرمولای وزن آسیابان

ایوان تورگینف

Ivan Turgenev

(۱۸۸۳-۱۸۱۸)

«ایوان تورگینف» داستان‌نویس روسی به‌سال ۱۸۱۸ در خانواده‌ای اصیل و قدیمی از نژاد «تاتار» در «اورپول» به‌دنیا آمد. ایام کودکی را تحت سرپرستی مادری ثروتمند و خودکامه به‌سر آورد اما خاطره رفتار تند و نابهنجار او با دهقانان و سرف‌ها هرگز از خاطرش محو نشد. تحصیلاتش را در مسکو و سنت‌پترزبورگ در رشته فلسفه به‌پایان رسانید و آنگاه به «برلین» رفت و در آنجا تحت تأثیر مکتب آرمان‌گرایی متفکران آلمانی قرار گرفت و تقریباً با عقایدی همانند عقاید آنان به‌روسیه بازگشت تا به‌تدریس در دانشگاه بپردازد اما با نوشتن قطعاتی کوتاه و شعرگونه و خلق تصاویری زیبا و دقیق از زندگی دهقانان، کار نویسندگی را آغاز کرد. سپس سه مجموعه شعر با تأثیراتی شدید از اشعار پوشکین نشر داد. نخستین داستانش به‌سال ۱۸۴۴ منتشر شد اما چاپ کتاب «طرح‌های یک شکارچی» در سال ۱۸۵۲ بود که او را به‌عنوان داستان‌نویسی چیره‌دست به‌شهرت رساند و از آن پس، هرچند شعر و نمایشنامه و داستان کوتاه هم می‌نوشت، بزرگترین و ارزنده‌ترین آثار خود را در قالب داستان‌های بلند عرضه داشت، داستان‌هایی که به‌خاطر حال و هوا و کیفیت عاطفی‌شان از جامعه در حال تخمیر روسیه و دوران پرآشوب و پرتحول سیاسی پس از آزادی سرف‌ها و نیز به‌خاطر تصویرهای زنده و عینی قهرمانانی که خود نمایندگان مراحل گوناگون پیشرفت فرهنگ و ادب روس طی سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۷۰ بودند، با اقبال فراوانی مواجه گشت. در سال ۱۸۵۲ به‌خاطر نوشتن شرح حال گوگول پس از مرگ او، به‌زادگاه خود اسپاسکو تبعید شد و در همان‌جا بود که آثار خود «رودن» (۱۸۵۶)، «خانه نجبا» (۱۸۵۹)، «شب‌عید» (۱۸۶۰)، «پدران و پسران» (۱۸۶۲)، را نوشت اما از

انتقاداتی که بر کتاب آخرش نوشتند و از مشاجرات سختی که در جراید آن روزگار نسبت به برداشت او از تحول جامعه درگرفت، آنچنان برآشفته که دیگر زندگی خود را بیشتر در خارج از روسیه و در شهر «بادن بادن» آلمان (۷۰-۱۸۶۲) و پاریس (۸۳-۱۸۷۱) گذراند و فقط هرازگاهی سفری کوتاه به روسیه می‌کرد. در محافل ادبی پاریس شرکت فعال داشت و با «فلوبر» و «زولا» و دیگران دوستی صمیمانه‌ای برقرار کرد و بر «موپاسان» و نویسندۀ امریکایی «هنری جیمز» نفوذ و تأثیر فراوانی برجا گذاشت. هرچند پس از درگیری لفظی با نویسندگان روسی و از جمله با «داستایوسکی» و «تولستوی» و نیز رنجش شدید او از منتقدان روسی به استثنای «ویساریون بلینسکی»، با آن‌ها قطع رابطه کرده بود، اما در آخرین سفرش به روسیه به مناسبت پرده‌برداری از مجسمۀ پوشکین در مسکو دوباره با آن‌ها روابط صمیمانه‌ای برقرار کرد. «تورگینف» در سال ۱۸۴۳ با خوانندۀ معروف آن زمان «پالین ویرادوگارسیا» آشنا شد و سخت عاشق و شیفته‌اش شد و هنرش شد و با همکاری شوهر او، اشعار پوشکین و سایر نویسندگان روسی را به زبان فرانسه برگرداند.

«تورگینف» نخستین نویسنده روسی بود که از شهرتی عالمگیر و بین‌المللی برخوردار شد. وی به سال ۱۸۸۳ در «بوگیوال» فرانسه نزدیک پاریس بدرود حیات گفت اما جسدش را به سنت‌پترزبورگ منتقل کردند و در آنجا به خاک سپردند. آخرین داستان‌های بلندش «دود» (۱۸۶۷) و «خاک بکر» (۱۸۷۷) به نسبت آثار اولیه‌اش قدرت و تعادل لازم را نداشتند. کتاب «طرح‌های یک شکارچی» و آثار غنایی‌اش همچون «عشق نخستین» (۱۸۶۰) یا «سیلاب‌های بهاری» (۱۸۶۲) در عداد شاهکارهای ادبیات روس و نیز ادبیات جهان به‌شمار می‌آید.

* * *

غروب که شد من و «یرمولای» شکارچی به سوی «کله» راه افتادیم. اما شاید همه خوانندگان معنی «کله» را بدرستی ندانند. پس، خواهش می‌کنم، گوش کنید تا برایتان تعریف کنم.

در فصل بهار، ربع‌ساعتی پیش از غروب آفتاب، با تفنگت اما بدون سگ شکاری به درون جنگل می‌روی، جایی مناسب نزدیک

بیشه‌ای انتخاب می‌کنی، اطرافت را می‌پایی، خزانهٔ باروت تفنگت را می‌آزمایی و به رفیق همراهت چشمکی می‌زنی. ربع‌ساعتی می‌گذرد. خورشید به زیر خط افق پایین می‌رود اما جنگل هنوز روشن است؛ آسمان صاف و شفاف است، نوای روح‌نواز پرندگان به گوش می‌رسد؛ علف‌های جوان با تابشی شاد و زمردین می‌درخشند. منتظر می‌مانی. درون جنگل اندک اندک تاریک می‌شود؛ نور سرخ غروب آفتاب، آهسته بر ریشه‌ها و تنهٔ درخت‌ها می‌لغزد. بالا و بالاتر می‌رود، از شاخه‌های هنوز تقریباً عریان نزدیک به زمین، شروع می‌کند و تا نوک بی‌حرکت و خواب‌رفتهٔ درختان بالا می‌رود، نوک درختان محو و تار می‌شود، رنگ سرخ آسمان به آبی تیره می‌گراید. رایحهٔ جنگلی همراه با بوی ملایم هوای مرطوب و گرم فزونی می‌گیرد، نسیمی که به درون جنگل و پیرامون تو وزیده اندک اندک فرو می‌میرد. مرغان به خواب می‌روند - نه همگی به یکباره بل بسته به نوع خود: نخست سهره‌ها خاموش می‌شوند، لحظاتی بعد، سینه‌سرخ‌ها، بعد از آن‌ها، گنجشکان زرد. جنگل تاریک و تاریک‌تر می‌شود. درخت‌ها به صورت توده‌های عظیم تاریکی در هم ذوب می‌شوند؛ نخستین ستاره‌های ریز، شرم‌آگین در آسمان آبی تیره ظاهر می‌شوند. مرغان همه به خواب رفته‌اند. تنها بلبلان دم قرمز و دارکوبان کوچک، هنوز به سرود گهگاهی و خواب‌آلودشان ادامه می‌دهند... و آنگاه آن‌ها نیز سکوت می‌کنند. بار دیگر، نغمهٔ زنگ‌دار چکاوک‌ها فراز سرمان شنیده می‌شود؛ نوای اندوهگین مرغ انجیرخواری از گوشه‌ای دور در جنگل طنین می‌اندازند و آنگاه بلبلی نخستین آوای شورانگیزش را در فضا رها می‌کند. قلبت از انتظار آکنده است که به ناگهان - اما فقط شکارچیان می‌دانند چه می‌گویم - به ناگهان آن سکوت ژرف با نوع خاصی از غارغار و هیس و هیس، شکسته می‌شود و ضرب موزون به هم خوردن مکرر بال‌ها به گوش می‌رسد و ابیائی با منقار بلند و خمیده و زیبا از پشت بوته‌ای تاریک در خط تیررس آتش تفنگت قرار می‌گیرد.

یک تکه ریمان

گی دو موپاسان

Guy de Maupassant

(۱۸۹۳-۱۸۵۰)

«گی دو موپاسان» داستان‌نویس فرانسوی، به سال ۱۸۵۰ در جنوب شهر «دی‌پ» به دنیا آمد. تا سن سیزده سالگی به راهنمایی مادر خود که زنی فهمیده و ادیب بود و او را به خواندن آثار شکسپیر ترغیب و تشویق می‌کرد به تحصیل پرداخت. سپس مدت کوتاهی به مدرسه مذهبی رفت و به علت نافرمانی از قوانین و مقررات مدرسه اخراج شد، آنگاه به مدرسه‌ای در «روئن» پیوست و در آنجا بود که با تشویق و راهنمایی‌های «لوئی بوهیله» و «گوستاو فلوربر» ذوق و علاقه‌ای مفرط به ادبیات و نویسندگی پیدا کرد. بعد از آن به خدمت نظام رفت و در جنگ ۱۹۷۰ فرانکو-پروس شرکت جست و تجربیاتی که طی دوران جنگ آموخت بعدها در آثار ادبی‌اش منعکس شد. پس از خاتمه جنگ، اغلب به خانه «فلوربر» که دوست نزدیک مادرش بود می‌رفت و در آنجا به مباحثات ادبی «تورگینف»، «زولا»، «ادموند گنکور» و «آلفونس دوده» گوش می‌داد و زیر نظر و آموزش دقیق «فلوربر» به کار نوشتن پرداخت. مدت هفت سال بی‌آنکه چیزی منتشر کند، فوت‌وفن و اصول نویسندگی را از «فلوربر» آموخت و به حد تکامل آفرینش هنری رسید. «موپاسان» در این ایام در وزارت امور دریایی و کشتیرانی و نیز در وزارت فرهنگ مشغول کار بود و بینش لازمی را که بعدها، کارمایه اصلی آثارش شد از تماس با کارکنان دولت و آشنایی با نحوه زندگی آن‌ها به دست آورد.

«موپاسان» که تا این زمان اشعار و داستان‌ها و مطالبی با نام مستعار نوشته و منتشر کرده بود در سال ۱۸۸۰ با نام حقیقی خود داستان کوتاه «تپلی» را در مجموعه‌ای به سردبیری «امیل زولا» نشر داد و یکشنبه به عنوان نویسنده‌ای چیره‌دست شهرت یافت. «فلوربر» در سال انتشار این داستان وفات

یافت و شاگرد او، در سی سالگی به خاطر بیان ساده و مستقیم و ساخت ظریف و روشن داستان‌هایش پایه‌گذار شیوه تازه‌ای در ادبیات فرانسه شد و مقبولیت عام یافت. خوانندگان فرانسوی شیفته نوشته‌هایش شدند و آثارش به‌بیشتر زبان‌های اروپایی ترجمه شد.

«مویاسان» که دیدی بدبینانه و خشونت‌آمیز ولی بسیار دقیق و موشکاف داشت و از لحاظ شیوه نویسنده‌گی پیرو مکتب «ناتورالیسم» بود، طی دهه ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ حدود سیصد داستان کوتاه و چندین داستان بلند از جمله «یک زندگی» (۱۸۸۳)، «بل‌امی» (۱۸۸۵)، «استوار همچون مرگ» (۱۸۸۹) نوشت. مرگ زودرس او در سال ۱۸۹۳ اتفاق افتاد و در این سال بیماری مغزی علاج‌ناپذیری به زندگی چهل‌وسه‌ساله‌اش خاتمه داد.

* * *

جمعه‌بازار بود و زنان و مردان روستایی در راه‌های اطراف «گودرویل» به سوی این شهر کوچک روان بودند. مردها، خسته و بی‌حال به‌سختی گام برمی‌داشتند و بدن‌هایشان با هر حرکت پاهای دراز و کج و معوجشان به جلو کشیده می‌شد. اندامشان از کار سنگین و وظایف پرزحمت و کمرشکنی که زندگی دهقانان را تشکیل می‌دهد از ریخت افتاده و بدقواره شده بود زیرا فشار روی گاوآهن شانه چپ را بالا می‌آورد و ستون فقرات را می‌پیچاند و وضع اجتناب‌ناپذیر ایستادن در حال درو، پاها را هلالی می‌کند.

روپوش‌های آبی‌رنگ و آهاردار مردها که مثل چرم برق می‌زد و دور یقه و سرآستین‌های آن با مليله‌دوزی‌های سفید و قشنگ تزئین شده بود، اطراف اندام استخوانیشان پف کرده بود و به‌بادکنک بادکرده‌ای می‌مانست که یک سر و دو دست و دو پا از آن بیرون زده باشد.

بعضی‌ها، طناب گاو یا گوساله‌ای را می‌کشیدند و زن‌هایشان هم با شاخه‌هایی که هنوز از برگ پوشیده بود، از عقب سر، آن‌ها را به جلو می‌راندند. زن‌ها سبدهای بزرگی را که سر مرغ یا اردک از آن‌ها بیرون زده بود حمل می‌کردند و با گام‌هایی کوتاه‌تر و چابک‌تر از مردانشان

راه می‌رفتند. اندام لاغر و کشیده‌شان در شال‌های باریک و کوچکی که روی سینه‌شان سنجاق می‌شد پیچیده شده بود و موی سرشان زیر عرقچینی کیپ و چسبان که کلاه می‌روی آن قرار داشت پنهان بود. گاه به‌گاه یک گاری دهقانی که به وسیلهٔ اسبی پیر کشانده می‌شد از آنجا می‌گذشت و دو مرد که در کنار هم نشسته بودند و زنی که از تکان‌ها و بالا و پایین رفتن چرخ‌ها دستش را به لبهٔ گاری گرفته بود توی آن دیده می‌شدند.

میدان شهر «گودرویل» از یک تودهٔ درهم‌برهم و انبوه حیوانی و انسانی پر بود. شاخ گاومیش‌ها و کلاه‌های حصیری و بلند روستاییان بالنسبه غنی و همچنین کلاه زن‌هایشان از سطح جمعیت بالا زده بود. صداها تیز و گوشخراش میدان، همه‌مۀ نامطبوع و مداومی تولید می‌کرد که از خلال آن گهگاه نعرهٔ مهیب خندهٔ بلند و پرسروصدای آدمی سرخوش یا نالهٔ گاوی که به میخ دیوار خانه‌ای بسته شده بود به گوش می‌رسید. بوی طویله، شیر، پهن، کاه، و عرق بدن و همچنین بوی تند و زندهٔ آدم‌ها و حیوانات، بوی مشخص آن‌هایی که در مزارع کار می‌کنند، همه‌جا را پر کرده بود.

ارباب «هوشه‌کور» اهل «برو» تازه به «گودرویل» رسیده بود و به سوی میدان شهر می‌رفت که روی زمین تکهٔ کوچک ریسمانی نظرش را جلب کرد. ارباب «هوشه‌کور» که مثل همهٔ نرماندی‌های اصیل، آدم حسابگری بود با این خیال که هر چیزی ممکن است روزی به کار آید، با اینکه از «روماتیسم» رنج می‌برد، به زحمت خم شد و تکه ریسمان نازک را از زمین برداشت و تازه داشت آن را به دقت می‌پیچاند که چشمش افتاد به ارباب «مالاندین» زین‌ساز که در دکانش ایستاده بود و او را می‌پایید. این دو، در گذشته سر یک کلگی اسب با هم حرفشان شده بود و چون هر دو آدم‌های کینه‌توز و بی‌گذشتی بودند از آن وقت به بعد با هم چپ افتاده بودند.

ارباب «هوشه‌کور» از اینکه دشمنش او را در حال برداشتن یک تکه ریسمان از توی کتافات می‌دید شرمندۀ شد و شتابزده آن گنج

متهم

آنتون چخوف

Anton Pavlovich Chekhov

(۱۸۶۰-۱۹۰۴)

«آنتون چخوف» داستان‌سرا و نمایشنامه‌نویس روسی، در سال ۱۸۶۰ در «تاگانروگ»، کنار دریای «آزوف» به دنیا آمد. پدر بزرگش سرف بود، اما در کار دادوستد ثروتی اندوخت و بدین‌گونه توانست آزادی خود و همه خانواده‌اش را خریداری کند. به‌زمان تحصیل چخوف در دبیرستان، خانواده او از مزیقه مالی شدیدی رنج می‌برد. ایجاد راه‌آهن که از «بوستوف» در همسایگی «تاگانروگ» می‌گذشت، سبب از رونق افتادن این شهر شد و پدر چخوف که بناگزیار بیکار شده بود، به‌مسکو رفت. اما چخوف تا پایان دوره تحصیل در دبیرستان در زادگاه خود ماند و به‌سال ۱۸۷۹ به‌خانواده‌اش در مسکو پیوست و برای ادامه تحصیل در رشته طب وارد دانشگاه شد و در ۱۸۸۴ به‌اخذ دانشنامه‌اش در این رشته نائل آمد.

زندگی ادبی چخوف از سال ۱۸۷۹، در مسکو با انتشار قطعاتی در روزنامه‌های فکاهی مشهور آن زمان آغاز شد و هنوز دانشگاه را تمام نکرده بود که در جرگه نویسندگان بنام این روزنامه‌ها درآمد. این نخستین کامیابی ادبی و درآمدی که برای چخوف و خانواده‌اش داشت باعث شد که او پس از ترک دانشگاه بی‌درنگ حرفه پزشکی را پیشه نکند. به‌سال ۱۸۸۶ برخی از داستان‌های طنزآمیز چخوف در مجموعه‌ای نشر یافت. اقبال مردم از این اثر انتشار جلد دومی از داستان‌های او را سبب شد و دیری نپایید که چخوف به‌مرحله جدی‌تری از زندگی ادبیش گام نهاد و این، زمانی بود که «سورین»، سردبیر یکی از نشریات طرفدار دولت، از او دعوت کرد با نوشتن داستان‌هایی برای این روزنامه با او همکاری کند. چخوف به‌تدریج شیوه قبلی

نویسندگی‌اش را کنار گذاشت و به نوشتن داستان‌های کوتاهی با اسلوب بدیع و ویژگی‌های هنری تازه پرداخت. این تغییر در داستان‌هایی که بین سال‌های ۱۸۸۶ تا ۱۸۸۷ نوشته است به خوبی مشهود است. این داستان‌ها، طرح‌هایی کم‌حادثه دارند و در آن‌ها زیبایی و کیفیت گذرای زندگی در برابر زشتی‌ها و وقایع یأس‌آمیزی که چخوف پیرامون خود می‌دید به‌نحوی استادانه و غیرمستقیم قیاس شده است.

در همین زمان چخوف نخستین نمایشنامه‌اش «ایوانف» را نوشت که به سال ۱۸۸۷ در مسکو و یک‌سال بعد در «پترزبورگ» به‌صحنه آمد. در ۱۸۹۱ چخوف با پدر و مادر و خواهر و برادرش در «ملی‌خو» که در حدود پنجاه‌میلی جنوب مسکو واقع است اقامت گزید. در اینجا بود که اغلب بهترین و پخته‌ترین داستان‌هایش را نوشت. اما سلامتی‌اش دچار اختلال شد و به‌سبب ابتلا به بیماری سل ناگزیر بقیه عمرش را بین سواحل جنوبی کریمه و آسایشگاه‌های آلمان و فرانسه گذراند. در ۱۸۹۵ «مرغ دریایی» را نوشت که اجرای ناموفقی از آن در «سنت پترزبورگ» به‌صحنه آمد، اما «استانیسلاوسکی» و «نمیروویچ دانچنکو» که به‌تازگی «تئاتر هنری مسکو» را تأسیس کرده بودند، این نمایشنامه را پسندیدند و اجرای دیگری از آن را به‌صحنه آوردند که با موفقیت فراوان روبرو شد. چخوف، با توش و توانی که بازیافته بود به نوشتن آثار تئاتری دیگری پرداخت و نمایشنامه‌های بزرگ خود «عمو وانیا» (۱۹۰۰)، «سه خواهر» (۱۹۰۱) و «باغ آلبالو» (۱۹۰۴) را برای بازیگران «استانیسلاوسکی» نوشت.

چخوف به سال ۱۹۰۱، چند سالی پیش از مرگش، با «اولگا ال‌کینپر» از هنرپیشگان «تئاتر هنر» ازدواج کرد و آخرین سال‌های عمرش را بیشتر در ویلای خود واقع در «یالتا» گذراند. در این سال‌ها او دیدارهای زیادی با تولستوی داشت و به پیروی از آرمان‌های خلقی زمان، همراه با گورکی و تولستوی به تشکیل مثلثی به‌عنوان مظهر روسیه‌ای مستقل در برابر نیروهای سیاه تزاریسیم دست یازید. اما شخصاً فعالیت اجتماعی چندانی نداشت. در جایی در این باره گفته است: «من هنوز دیدی فلسفی و سیاسی از زندگی پیدا نکرده‌ام و هر ماه که می‌گذرد عقیده‌ام را عوض می‌کنم و بنابراین ذهن خودم را تنها به توصیف اینکه قهرمانان آثارم چگونه عاشق می‌شوند و ازدواج می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند و حرف می‌زنند و می‌میرند محدود و مشغول کرده‌ام.»

درونمایه اصلی آثار چخوف؛ انزوا، تنهایی و سرخوردگی طبقات زجرکشیده و به‌ویژه محرومیت‌های دهقانان و نیز زندگی ملال‌آور و بی‌حاصل اشراف است. او که انسانی رئوف بود، فقط یک رویه زندگی را نمی‌دید و هیچ‌گاه از دیدن اندکی نور و زیبایی در ورای یک حادثه غم‌انگیز و تراژیک غافل نبود مشخص‌ترین ویژگی هنر چخوف، سادگی به‌شکل‌های گوناگون آن است. «استانیسلاوسکی» در این باره گفته است: «نمایشنامه‌های چخوف درونمایه‌های ساده‌ای دارد اما برای تمامی ابديت نوشته شده است.» در سال ۱۹۰۴ بیماری چخوف آنچنان شدت گرفت که پزشکانش او را به «بادن‌ویلر» - آسایشگاهی در جنگل سیاه آلمان - فرستادند و در همان‌جا بود که سرانجام در سن ۴۴ سالگی چشم از جهان فرو بست.

* * *

روستایی نحیف ریزه‌اندازی، سخت لاغر و استخوانی، با شلواری وصله‌دار و پیراهنی از کرباس، برابر رئیس دادگاه بخش ایستاده است. صورت نتراشیده و پرآبله‌اش، چشم‌هایش که به‌زحمت از زیر ابروهای پرپشت آویزان، پیداست، ظاهری سخت عبوس و گرفته دارد. انبوه موهای درهم‌پیچیده‌اش که مدت زمانی است تماس شانه‌ای به‌خود ندیده، حالتی عنکبوت‌وار به او می‌دهد که عبوس‌ترش می‌نمایاند. پابره‌نه است.

رئیس دادگاه شروع می‌کند: «دنيس گريگوريف! جلوتر بيا و به سؤالاتم جواب بده. صبح روز هفتم تير ماه جاري، نگهبان راه آهن «ايوان سيمونوويچ اكينوف» هنگام گشت، تو را نزديك ايستگاه صدوچهل ويكم در حال باز كردن مهره يكي از پيچ ها كه ريل را به الوار پايه محكم مي كند ديده است. اين هم آن مهره! ... تو را با همين مهره دستگير مي كند. آيا حقيقت دارد؟»

«چيه؟»

«همه اين هايي كه «اكينوف» اظهار داشته، حقيقت دارد؟»

«بله، دارد.»

بیر خانم پگل تاید

اچ. اچ. مونرو

H. H. Monro

(۱۸۷۰-۱۹۱۶)

«هکتور هیو مونرو» از نویسندگان نام‌آور انگلیسی است که از اوان کار نویسندگی‌اش نام مستعار «ساکی» (ساقی) را از رباعیات خیام برای خود انتخاب کرده است.

«مونرو» به سال ۱۸۷۰ در برمه متولد شد و در انگلستان پرورش یافت. ایام کودکی‌اش را تحت سرپرستی مادر بزرگ و عمه‌اش به‌سختی گذراند. تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسه «اکسماوت و بدفورد» تکامل بخشید و پس از بازنشسته‌شدن پدرش به اروپا سفر کرد.

نخستین اثر ادبی او در مجله «وست مینستر گازت» نشر یافت و از آن پس داستان‌ها و طرح‌های همراه با کاریکاتورهایی از «سر فرانسیس کاروترزگولد» را در این مجله چاپ کرد که به‌صورت کتاب جداگانه‌ای نیز منتشر شد. در این زمان، نخستین و تنها کتاب جدی‌اش به‌نام «ظهور امپراتوری روسیه» نیز از چاپ درآمد. به‌سال ۱۹۰۲ به‌سمت خبرنگار خارجی «مورنینگ پست» به‌ورشو و پترزبورگ و پاریس رفت. پس از مرگ پدرش که به‌سال ۱۹۰۸ اتفاق افتاد، به‌لندن بازگشت و تا آخر در آنجا اقامت گزید.

نخستین مجموعه داستان‌های کوتاهش «رجینالد» در سال ۱۹۰۴ و کتاب بعدی‌اش به‌نام «رجینالد در روسیه» در سال ۱۹۱۰ منتشر شد. دو سال بعد، نخستین داستان بلندش به‌نام «بسینگتن غیرقابل تحمل» و در سال ۱۹۱۴ مجموعه داستان‌های دیگری به‌نام‌های «حیوانات و ابرحیوانات» و «وقتی‌که ویلیام آمد» و در سال ۱۹۱۹ «اسباب‌بازی‌های صلح» و در سال ۱۹۲۴ «تخم‌مرغ مربع‌شکل و طرح‌های دیگر» انتشار یافت.

طنز گزنده، عشق به حیوانات و بی‌اعتنایی‌اش به مال و منال از ویژگی‌های برجسته اوست. در میان آثارش نمونه‌های موفقی از انواع داستان‌های کوتاه وحشت‌انگیز و دلهره‌آور و نیز داستان‌های تخیلی و روانی دیده می‌شود. در پاره‌ای از آثارش سخت‌دلی و شقاوتی خشونت‌بار، که شاید از سختی‌ها و مرارت‌های ایام کودکی‌اش مایه گرفته باشد، نمودی بارز دارد اما بیشتر در اقامه ریشخند و انتقاد از اطوارهای ناپسند اجتماعی استاد و چیره‌دست است. با وجودی که دوران فعالیت ادبی‌اش بسیار کوتاه بود و آثاری که از او به‌جای مانده از چند مجموعه داستان کوتاه و یک رمان تجاوز نمی‌کند، به‌جرات می‌توان او را در ردیف بزرگترین طنزنویسان انگلیس به‌شمار آورد. «مونرو» در آغاز جنگ جهانی اول، به‌ارتش پیوست و به‌فرانسه رفت و از خود شهامت‌های زیادی نشان داد و سرانجام در میدان نبرد کشته شد.

* * *

خانم «پگل تاید» قصد و هوس کرده بود ببری شکار کند. نه به این علت که به یکباره شهوت قتل و کشتار در او غلیان کرده بود یا حس می‌کرد با از بین بردن رقم ناچیزی از حیوانات وحشی هندوستان ایمنی را به میلیون‌ها سکنه آن کشور ارزانی خواهد داشت، بلکه انگیزه چاره‌ناپذیر این گرایش ناگهانی او، به پیروی از «نمرود» شکارچی بزرگ، این حقیقت بود که دوستش خانم «لونا بیمبرتن» در سفر اخیر خود مسافت یازده میل را با خلبان الجزایری یک هواپیما پیموده بود و حالا هر جا می‌نشست مدام درباره آن صحبت می‌کرد. از این‌رو با خود می‌اندیشید که فقط ماجرای به‌دست آوردن پوست ببری که خودش شخصاً شکار کند و به‌مناسبت آن جمع کثیری از عکاسان و خبرنگاران جراید به‌گردش حلقه زنند، می‌تواند در برابر همچون جریانی به‌خوبی مقابله کند.

خانم «پگل تاید» جزئیات برنامه مهمانی بزرگی را در خانه خود در محله «کروزون» در خیال پروراند و تصمیم گرفت مهمانی را به‌ظاهر به‌افتخار خانم «لونا بیمبرتن» ترتیب دهد و پوست ببری را که شکار

خواهد کرد چنان به معرض تماشا بگذارد که قسمت اعظم اتاق پذیرایی و تمام صحبت مهمانان را دربربگیرد.

خانم «پگل تاید» همچنین شکل سنجاق سینه‌ای را که می‌خواست از چنگال ببر بسازد و روز تولد خانم «لونا بیمبرتن» به او هدیه کند در فکر خود طراحی کرده بود. در این دنیا که می‌گویند اساساً بر محور گرسنگی و عشق می‌چرخد، خانم «پگل تاید» موجودی بود استثنایی که محرک رفتار و حرکاتش بیشتر حس نفرت او نسبت به «لونا بیمبرتن» بود.

عاقبت اوضاع مساعدی پیش آمد. خانم «پگل تاید» حاضر شده بود هزارروپیه بپردازد تا بتواند بدون خطر و دردسر زیاد ببری شکار کند. اتفاقاً دهکده همجوار این افتخار را داشت که اقامتگاه مناسب حیوانی بود با گذشته‌ای پرافتخار و قابل احترام که اینک ضعف و سستی ناشی از کهولت و ادارش کرده بود از کشتار حیوانات دست بکشد و اشتهای خود را با خوردن حیوانات کوچک خانگی فرو نشاند.

امید به دست آوردن یک‌هزار روپیه غریزه ورزش‌دوستی و سوداگری اهالی دهکده را برانگیخت. کودکان مأموریت یافتند که شبانه‌روز اطراف جنگل آن محل کشیک بکشند تا اگر خدا نکرده ببر بخواهد آنجا را ترک کند و به سوی کمینگاه‌های تازه‌ای روی آورد مانعش شوند و به درون جنگل برش گردانند. تعدادی بزغاله ارزان‌قیمت را هم با تعمدی استادانه در جنگل رها کردند تا ببر را از اقامتگاه فعلی خود راضی نگاه دارند. تنها نگرانی بزرگ این بود که مبادا ببر قبل از موعدی که قرار بود خانم «پگل تاید» آن را هدف گلوله قرار دهد بمیرد. مادرهایی که پس از خاتمه کار در مزرعه کودکان خود را از میان جنگل به خانه می‌بردند صدای آواز خود را کوتاه می‌کردند تا مبادا خواب راحت آن حیوان محترم و رباینده شجاع گله‌ها را برهم بزنند.

عاقبت شب موعود، آن شب مهتاب صاف و بی‌ابر فرا رسید. کمینگاهی مسطح و راحت در میان شاخ و برگ درختی مناسب ساخته